

هزاره است آن بادال بنقطه زالف کشیده لیل را گویند که بر بی عند لب خوانند هزاره است آن بخلاف الف بعد
ازدال بنقطه یعنی هزار داستان است که لیل باشد هزاره خشاک برای بنقطه و غای نقطه داروشین قرشت بر وزن
هزار داستان یعنی هزار افشان است و آن گاهی باشد که مبهوه آن مانند خوشه انکور است و در باغان بکار بندند هزاره متع
بر وزن چهارمیع خرقه و رویشان باشد که چینه بسیار بر آن زده باشند و آنرا هزاره می گویند و گنایا از آنرا پر کواکب هم هست
هزاره کتضم اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده یعنی رشت و بون باشد و ابله و نادان را نیز گویند و شخصی را هم می گویند که
زود فریبند شود و بازی خورد و بفتح اول هم آمده است هزاره بکسر هاء در باب وسکون زای نقطه دارد در آخر در مؤبد الفسلا
در جنب لغات فارسی نوشته شده جنبش و حرکتی را گویند که از ترس خصم در میان لشکر هم رسد و در کثر اللغه یعنی فتنها باشد که
جمع فتنه است هزاره بفتح اول و ثانی وسکون دال ایجد حیوانیست آبی و آن در خشکی نیز می باشد و خصی و او را آتش می گویند و چند سینه
می گویند و بزرگی تند ز می خوانند هزاره کتضم کاف فارسی وسکون نون و دال ایجد چندید ستر را گویند که آتش می آید
و بزرگی تند ز قوری خوانند هزاره کتضم اول وسکون ثانی و میم بالف کشیده و بنون زده مخفف هر زمان باشد که انا ده
مردم و هر ساعت می کند هزاره بفتح اول بر وزن وضو مردم دلبر و شجاع را گویند هزاره کتضم بفتح اول بر وزن مرجا یعنی زبان
که بر آن لسان گویند هزاره بفتح اول بر وزن و معنی خزینه باشد و بمعنی خرج هم هست که تقبض دخل باشد و بمعنی تقصیر عیال یعنی
روزمره که می هتدن و فرزند مقرر کنند هم گفته اند و بمعنی هر روزه و پیوسته هم آمده است بیان هشتمی در های هوز
بازی فارسی شامل بری لغت هزاره های هوز بر وزن افشار نوعی از حله های اسپانست و آن در آن
زیادتی باشد هر اسب را که تا آنرا نشکند یا نکند اسب علف بفرافغ نتواند خورد و قریب میشود هزاره بفتح اول بر وزن
فقیر یعنی ستوده و پسندیده و خوب و نیک و خاصکی باشد و بمعنی جلدی و چابکی و هوشیاری هم آمده است و بضم اول نیز آمده
بیان نهمی در های هوز با سپن بنقطه شامل بر هشت لغت هزاره بفتح اول و ثانی
بر وزن سخره جوال مانند ای را گویند که از خوب و نیک باشد باشند و بر پشت الاغ گذارند و بدان خشت و آجر و خاک و امثال
آن کنند هسوق بانای قرشت بر وزن بد خود اند و استخوان مبهوه را را گویند مانند دانه زرد آلو و شفا لوه و غیره
و بمعنی حق و راستی و درستی و حقا بواشایم بنظر آمده است و شخصی را نیز گویند که اقرار و اعتراف می چیزی کند
هسوق آن بفتح اول و دال بالف کشیده بر وزن محبوبان نام پادشاهی بوده در آذربایجان پسر امیره ملان که او پادشاه
اول ملک آذربایجان است و حکیم قطران از مداحان او بوده هسوق بفتح اول بر وزن و معنی خست است که استخوان و دانه
سبوه ها باشد و بمعنی موجود هم بنظر آمده است که تقبض معدوم باشد هسوقی بر وزن مستی خود بینی و خود پسندی و
انانیت را گویند و نزد محققان اشاره بذات مجناس است که وجود مطلق عبارت از اوست و آن وجود است عین وجود است
که بی وجود او هیچ فده را وجودی نیست و بوجود او موجود است لا غیر تعالی خانه هسوق بفتح اول و ثانی وسکون راء
قرشت میخ را گویند و آن آبی است که در زمستان مانند شیشه بندد هسوک بفتح اول و ثانی وسکون کاف غله پاشان
را گویند و آن آبی باشد که آن غله را بیاد دهند تا از گاه جدا شود و نیز طبعی باشد بهمن که از نیک بافتند و بدان غله را پاک
کنند و بسکون ثانی هم بنظر آمده است هسوق بفتح اول و ثانی بختانی کشیده و برای قرشت زده بمعنی هسوق است که بیخ باشد
بیان دهمی در های هوز با سپن نقطه شامل بر بیست و یک لغت و کتابت

هشتم بفتح اول و سکون ثانی یعنی رفتن باشد که تقبض آمدن است و بمعنی کل دلای هم آمده است و بنجم اول مخفف هوش
باشد که زبرکی و ذهن و عقل و شعور و جان و روح باشد و فوت و موت را نیز گفته اند که در برابر جهات و زندگیا است اصل
هشتم بفتح اول و بای فارسی بروزن بلیک صدایست که کبوتر بازان بوقت کبوتر پراپیدن باد و سرانگشت و سنازه ما
پروتن کند هشت باغ کنایه از هشت بهشت است هشت کبستان بمعنی هشت باغ است که کنایه از هشت
بهشت باشد هشتی هاتن با و ال ایجد و های موز بروزن سخت کان نام گیاهی است و بعضی عود هندی را گویند
و بعضی دیگر کل خیری را که خبازی باشد نقرس را نافع است هشت کبج عبارت از کوز نمانید خسر و پرویز است که کبج عربی
و کبج با آورد و دبیب خسروی و کبج از آسیا و کبج سوخته و کبج حضرا و کبج شاد آورد و کبج بار باشد و مرگ در جا خود آمده است
هشت ماوری کنایه از هشت بهشت است هشت مرغی بمعنی هشت ماوی بود که کنایه از هشت بهشت باشد
هشت منظر بمعنی هشت مرغی باشد که هشت بهشت است و هشت فلک را نیز گویند که فلک البروج و فلک زحل و فلک
مشتری و فلک مریخ و فلک آفتاب و فلک زهره و فلک عطارد و فلک قمر باشد هشت بکر اول و سکون ثانی و فتح فوقانی
و نون ساکن بمعنی گذاشتن و فرو گذاشتن و رها کردن و آویختن هشت و هشت بنجم اول و مهم این لغت از اتباع است
معنی جنگ کردن با هشت و لکد و سبلی و امثال آن باشد هشت و کبج بنجم اول و سکون ثانی و کسر فوقانی و واو تحتانی
مجهول کشیده و نشین نقطه دار زده نام روز پنجم است از خند مسرت قدیم که روز آخر سال فارسیا باشد هشت بکر اول
بروزن رشتند و فرو گذاشتند و رها کرده و آویخته باشد هشت هیکل مرصوان کنایه از هشت بهشت است
هشت بفتح اول و سکون ثانی و فای تحتانی رسیده و قام دیگر معنوم و لام ساکن زرد که صحرائ را گویند که شغال
باشد قوت باه دهد و شپوزنان را زباده کند هشت بفتح اول بروزن بلیک مردم پسر یا مغل را گویند هشت
بنجم اول و ثانی و سکون و او بمعنی هوش و عقل و زبرکی باشد و قلعه و حصار را نیز گفته اند هشت با و او بروزن و معنی
هشیا است که تقبض هوش باشد هشت بنجم اول و فتح مهم بروزن کلونید بمعنی هوشند است که خداوند عقل و هوش
و زبرکی باشد و بفتح اول هم گفته اند هشت بکر اول و فتح و ال بروزن نشین بمعنی گذاشتن و فرو گذاشتن و رها کردن
و آویختن باشد هشت بفتح اول و واو بروزن خربار بمعنی خرمند و عاقل و مشیار باشد و بنجم اول هم در سنت بیان
یا نری همی رهای هوز با فاشتمل بر یکصد و شانزده لغت و کتابت هفت بفتح اول و سکون
ثانی کارگاه جولای را گویند و بعضی شانه جولای را گفته اند هفت بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی عدد بیست معروف
و بنجم اول مردی باشد از آب و شراب و شربت و دروغ و امثال آن که فرو کنند و بترکی قرث گویند و بکر اول اندک خشکی
را گویند که سبازتری بهم رسد هفت آبا کنایه از هفت آسمان است هفت آختان بنجم همزه کنایه از هفت کوب است
که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و قمر باشد هفتای کشتی بنجم کاف کنایه از هفتاد است که گویند امرای
که حیوانات را عارض میشود هفتای وی و شاخ کنایه از هفتاد و دو و ترتیل قران و هفتاد
و دولت است هفت آثری ها کنایه از هفت کوب است هفت آسبا کنایه از هفت فلک است که فلک زحل
و فلک مشتری و فلک مریخ و فلک آفتاب و فلک زهره و فلک عطارد و فلک قمر باشد هفت اصل کنایه از هفتاد
زمین است و هفت اقلیم را نیز هفت اصل میگویند هفت لکون کنایه از هفتاد و یک و سکون است و طعانی را

نیز گویند که از آسمان میهنه عیسی نازل شد و آن نان و نمک و ماهی و سرکه و عسل و دوغن و زره بود که سبزی خوردنی باشد هفت
 اندام عبارت از سر و سین و شکم و دودست و دو پای باشد و نام رکن هفت که چون آنرا بکشایند از جمیع اندام خون کشیده شود
 و آن رکن را بجز بیضه الیدن خوانند هفت او برکت کتابه از هفت ستاره است که آنرا بجز بیضه الیدن خوانند و آن بیضه
 خرم است و بجز بیضه و بگویند و از جمله چهل و هفت صورت نلک البروج باشد و در بگویم همانست و معنی هفت تخت هم
 چنانست که هفت را گویند و کتابه از هفت آسمان هم هفت و مجدف هم آمده است که هفتونک باشد هفت آینه و هفت
 آینه کتابه از هفت کوب باشد که سبعة سیاره است هفت او برکت کتابه از هفت آسمان است هفت بام بابای امید
 معنی هفت ابوانست که کتابه از هفت آسمان باشد هفت بانق بانون بواو کشیده معنی هفت آینه است که هفت کوب
 باشد هفت پدر بکسر بای فارسی معنی هفت بانواست که کتابه از سبعة سیاره باشد و هفت آسمان را نیز گفته اند چنانها
 را آبای علوی میخوانند هفت بر لری بر آن معنی اول هفت او برکت است که هفت ستاره بیضه الیدن باشد هفت بر لری
 کتابه از کوبت ترین ستاره است که در پرده است هفت بر لری اشاره به پرده هفتم است و کتابه از هفت آسمان هم هفت
 و هفت پرده ساز را نیز گویند هفت بر لری که از لری معنی آخر هفت پرده است که کتابه از هفت آسمان باشد هفت برکت
 بفتح بای امید و سکون رای فرشت و کاف فارسی نام دارد و هفت که آنرا از زبون بگویند رفع مرض استقامت کند هفت برکت
 بفتح بای فارسی کتابه از هفت آسمانست هفت بنا بکسر بای امید و نون بالف کشیده معنی هفت پرکار است که کتابه از هفت
 آسمان باشد هفت بنیان معنی هفت بنا است که کتابه از هفت آسمان باشد هفت پوسه بای بواو کشیده معنی
 هفت بنیان است که کتابه از هفت آسمان باشد هفت پوسه بای فارسی بختانی کشیده و برای فرشت زده اشاره به هفت استاد
 فرای فرانت که نافع مدنی و ابن کثیر یکی و ابو عمرو و بصری و ابن عامر شامی و ماحم کوفی و حمزه کوفی و کسائی کوفی باشد هفت پکی
 بفتح بای فارسی کتابه از هفت آسمان و هفت کوب سیاره باشد و نام کتابی هم هست مشهور هفت ستان بفتح نای فرشت کتابه
 از اصحاب کهف است و آن بیلخا و مکلیلینا و مشیلینا و مرنوش و و برنوش و شاذنوش و مرطونش که را می باشد و هفت اخبار را
 نیز گویند که عبارت از قطب و غوث و اخبار و اوتاد و ابدال و تقی و نجبا باشد گویند اینها سیصد و پنجاه و شش کس اند بر شش مرتبه
 از ایشان در بگویند باشند و چهل در بگویند و هفت در بگویند و پنج در بگویند و سه در بگویند و یکی در مرتبه بالا از هر است و قطب
 همان است و توام عالم از برکت وجود ایشان است هفت چتر آنگون کتابه از سموات سبع باشد که هفت آسمانست هفت
 چشمی چرخ کتابه از هفت کوب است که سبعة سیاره باشد هفت چشمی خراس معنی هفت چشم چرخ است که سبعة سیاره
 باشد هفت جوش معنی جسد است که بام گذارند و چیزها سازند و آن آهن و جس که روح توتیا باشد و سرب و طلا و نقره
 و نقره است هفت حال معنی همیشه و دائم و علی الدوام و هم حال باشد هفت جمله قور کتابه از هفت پرده چشم است
 که آن صلب و شیمی و شبکیه و عنکبوتیه و عنید و قرینه و ملتحمه باشد هفت حرف آبی جیم و زای نقطه دار و کاف و سین نقطه
 و فای و نای مثلثه و طای نقطه دار باشد هفت حرف آتشی الف و مای هوز و طای حلی و هم و مای بعضی و شین و شین
 و ذال نقطه دار هفت حرف استعلا غای نقطه دار و صاد و بی نقطه دار و عین و طای بی نقطه و فای و طای بی نقطه
 دار هفت حرف خاکینی و ال بی نقطه و مای بی نقطه و لام و عین بی نقطه و رای بی نقطه و غای بی نقطه و و فین نقطه دار هفت
 حرف هو لقی بای امید و و او بای حلی و نون و صاد بی نقطه و نای فرشت و صاد نقطه دار هفت حکایت کتابه از خواص

هفت اندام است یعنی مریک را چنان خاصیت است و بجز کاری آیند و هفت حکایتی که دختران بیعت بهرام کور میکنند و آن حکایتها را شیخ نظامی علیه الرحمه در غنچه بنظم آورده است **هفت خاتون** کتابی از هفت کوکب است که سبعة سیاره باشد **هفت خراس** کتابی از هفت آسمانست که سواست سبع باشد **هفت خروار** یکی است معنی هفت خراس است که کتابی از هفت آسمان است **هفت خریطه** کتابی از هفت عضویا طن آورده است که آن معده و جگر و شش و دل و زهره و سپرز و کره باشد و کتابی از هفت آسمان هم است **هفت خضر** معنی دویم هفت خرنیلاست که هفت آسمان باشد **هفت خط** معنی خطوط جامجم است که آن خط جوهر و خط بنیاد و خط بصر و خط ازرق و خط اشک و خط کاسه که خط فرود پند باشد و کتابی از هفت اقلیم است **هفت خلیفه** کتابی از خلقا روح است که هفت عضویا طنی باشد و آن معده و جگر و شش و دل و زهره و سپرز و کره است و کتابی از روح حیوانی و عقل و باصره و سامعه و ذائقه و شامه هم است و کتابی از هفت اندام و هفت طور اندام و هفت طور دل باشد که اول آن صدر و دویم قلب و سیم شغاف و چهارم و پنجم حبه القلوب و ششم و هفتم مهبجة القلوب است و هفت عضو ظاهر را نیز گفته اند که سجده گاه اند یعنی در وقت سجود باید که بر زمین گذاشته شود و آن پیشانی و دو کف دست و زانو و هر دو سر انگشتان شست پا باشد و سبعة منخوسه را هم گفته اند که عطیط و عریم و سر موش و کلاب و ذوقا و لیجان و کبد باشد **هفت خوان** دو عقب بوده است یکی وقتی که کیکاوس در مازندران پدید افتاده بود و درستم از برای خلاصی او بیرون راه چندی دیوان و جادوان کشت و بهفت روز مازندران رفت کیکاوس را بجات داد و از هفت خوان بجم میگویند سبب آنکه از هر مترلی که میگذشت بشکرانند آن حیواناتی و مهمانی میگرد و دویم عقبه راه توتی دزد بود چون از جانب پادشاه توران زمین خواهران اسفندیار را در قلعه رویتد و ز در بند کشیده بود و اسفندیار در آن ایام در بند پدید بود همین که بجات یافت از راه عقبه هفت خوان رفت بلاهایی که در راه پیش می آمد دفع آن کرده خود را بهر وسیله که بود بدرون قلعه انداخت و بخدمت و فریب ارجاسب را با جمعی از مردم او کشت و خواهران خود را خلاص کرد و بعضی گویند این مرد و عقب یکی است و آن هفت منزل است میان ایران و توران و آن راه بغیرستم و اسفندیار کسی زفت است **هفت ی و برکت** معنی هفت برادران چه را پدید بلغت ما و راه النهر برادر او گویند و آن کتابی از نباتات النثر است که رب اکبر باشد **هفت ی آنرا** آش ماشور را گویند چه آنرا از کدم و تخم و باقلا و عدس و ماشال آن پزند **هفت ی ختری** خضر کتابی از سبعة سیاره است که هفت کوکب باشد **هفت ی مرغ** یعنی هفت دخت خراس که کتابی از هفت کوکب باشد و آنرا هفت دردم میگویند **هفت ی مرغ** معنی هفت و آرایش زنانست که حنا و سرمد و سرخی و سفیداب و زرد و غالب باشد در هفت جا که است و با چشم و ابرو و مو و جانب رو که بر لب خدین گویند و تمام رخسار که آنرا سفیداب مالمند هم زودک باشند و بدن است بکار برند و هفت خاصیت را نیز گویند در هفت عضو آدمی و کتابی از هفت ستاره هم است **هفت ناک** و هفت کوکب که فامند در هفت اقلیم و هفت کشور را نیز گویند و هفت زمین و هفت شهر و هفت دریا و عدد چهل باشد چه هفت در هفت چهل و نه میشود **هفت یگان** کتابی از هفت کشور و هفت اقلیم باشد **هفت ی کرم** کتابی از هفت رود است که هر رودی مدت هزار سال است و تعلق یکی از سبعة سیاره دارد و چون هزار سال تمام شود در دریا و دیگر رود و از تهل گرفته بترتیب و مالا و دو تهر است و بعضی دیگر گویند هر رودی هفت هزار سال است که مجموع نه هزار سال با و چون این ادوار تمام شود قیامت قائم گردد **هفت ی کرم** یعنی روال ایجاد سکون های موز یعنی آراسته و پراستند و زینت کرده

وزید پوشیده و مزین باشد و بکسر ال ایجد کنایه از هفت آسمان و هفت آسمان و هفت اقلیم هم هست **هفت مرآت** برای
 فرش برون تختگاه کنایه از هفت پرده چشم است که صلب و شیب و شبکیه و عنکبوتیه و عنبیه و قرینیه و ملتحمه باشد
هفت رخشان کنایه از هفت کوکب است که سبب سیاره باشد **هفت مرصد** بفتح را و صاد و سکون و ال آخر
 بنقطه کنایه از هفت اقلیم است **هفت مرقع** ای کن کنایه از هفت طبقه زمین است **هفت مرتک** اول
 آن سیاه است و بزل نعلق دارد و غیر این که رنگ خال است بمشتری و سرخ بمریخ و زرد بافتاب و سفید بزمهره و کبود بساتر
 و زنگاری بقر و نام کلی است در هندوستان و آن هفت رنگ دارد و هر چیز منقش را نیز گویند و هر هفت آرايش زنان راهم
 گفتند **هفت مریخ** بفتح زای نقطه دارد بر وزن سبز چیده زکس مدبرک را گویند و بمریخ جبهه مضاعف زمین **هفت**
مریتن کنایه از هفت کشور و هفت اقلیم باشد **هفت سق** کنایه از هفت آسمان است **هفت سلام سلام**
 قولامین رب رحیم و سلام علی ابرهیم و سلام علی نوح فی العالمین و سلام علی موسی و هرون و سلام علی الیاسین و سلام
 طیم فادخلوها خالدين و سلام علی محمد و سلمة کنایه از هفت کوکب است که سبب سیاره باشد و سلطان
 خراسان و سلطان ابرهیم اوهم و سلطان بازید بطامی و سلطان ابوسعید ابوالخیر و سلطان محمود غازی و سلطان خیر
 ماضی و سلطان اسمعیل سامانی را هم گفتند **هفت شای روان** ای کن کنایه از هفت رقصه است که کنایه از
 طبقه زمین باشد **هفت شمع** بفتح شین نقطه دارد یعنی هفت سلطان است که کنایه از هفت کوکب باشد **هفت شهر**
طلسم بفتح طلمس آب طلسم موضعی است که بر روی آب رفتن درخت سایه کثر **هفت طلمس**
 کنایه از هفت آسمان است **هفت طبق** کنایه از طبقات آسمان و هفت طبقه زمین باشد **هفت طفل جان شکر**
 یعنی هفت شمع است که کنایه از سبب سیاره باشد **هفت علفان** کنایه از هفت اقلیم و هفت کشور باشد **هفت فرش**
 یعنی هفت طبقه زمین باشد و کنایه از هفت اقلیم هم هست **هفت فرشته** ایام **هفت** اوربا نیل جسد یا نیل شمایل
 رفایل عناییل جیرائیل عزرائیل **هفت فعل قلوب** حبث نلت نلت علت رأیت و عدت زعت **هفت قلعه**
 خبیر کتبب ناعم شق قوس نطاة و طبع سلام **هفت قلعه** مینا کنایه از هفت آسمان است **هفت قلعه**
 نلت است و محقق است و توفیق و بجان و رفاع و نفع و تعلق **هفتک** بفتح اول و نالت بوزن چشمک فارسیایک ربع
 کلام آمد را خوانند **هفت کامر** بوزن بختیار چیزی را گویند که در آن هفت رنگ باشد شده **هفت کلاه** بوزن
 تختگاه کنایه از هفت فلک و هفت کشور باشد **هفت کحلی** بضم کاف و سکون های بنقطه یعنی اول هفتگاه است که
 هفت آسمان باشد **هفت کوه** بضم کاف و فتح رای بنقطه هفت آسمان را گویند و بکسر کاف فارسی و دای فرش هم هفت آسمان
 و هم هفت کوکب و هم هفت کشور را گفتند **هفت کبند** یعنی اول هفت که است که هفت آسمان باشد و هفت کبند هم که
 هم میگویند و هفت منظر شهرت دارد **هفت کجینه** از طلا و نقره و قلعی و سرب و آهن و مس و برنج باشد **هفت**
کبشوق ای کنایه از هفت بنده است و هفت ستاره را نیز گویند که سبب سیاره باشد و هفت آسمان را هم گفتند **هفت**
مجرم کنایه از هفت آسمان باشد **هفت محراب فلک** کنایه از سبب سیاره است که هفت کوکب باشد **هفت مجرب**
 کنایه از هفت فلک است و هفت دریا را نیز گویند که دریای چین و دریای مغرب و دریای روم و بحریندلس و بحر طبری و بحر جرجان
 و بحر خوانند باشد **هفت مریخ** بفتح هم و سکون را و ال هر دو بنقطه کنایه از اصحاب کف است و آن بیلینا و مکتلینیا و

معنی درین

و مثل بنیاد و مرنوش و برونش و شاد و نوش و مرطوبش باشد که شبان است و اخبار را نیز گویند که قطب و غوث و اخبار و ابدال و
انار و تقبا و نجبا باشد هفت مر آن بمعنی هفت مرد است که کتایه از اصحاب کعبه و اخبار باشند و گویند اخبار سعید و
پناه و شاند در شش مرتبه سعید از ایشان در یک مرتبه میباشند و چهل در دیگر تبه و پنج کس در دیگر تبه و یک در دیگر تبه
بالا تر از اینها قطب است و توام عالم بوجود اینها است هفت مشعل که کتایه از سبعة سیاره است که هفت کوکب باشد
هفت کیشور که کتایه از هندوستان است هفت مندل که ابدال امجد بر وزن هفت منظر کتایه از هفت آسمان است
هفت متر که بفتح هم و کسری نطقه دار کتایه از سموات سبع است که هفت آسمان باشد هفت مهر که مترین معنی
هفت مشعل باشد که کتایه از هفت کوکب است هفت میوع عبارت از گش طابقی و انجیر خشک و قهوه خشک و شفا
خشک و خرمای خشک و آلبومار باشد هفت نر که فلك بمعنی هفت مشعل باشد که کتایه از سبعة سیاره است معنی
هفت کوکب هفت نطق بفتح نون و سکون طای مطی و معین بنقطه کتایه از هفت طبقه زمین و هفت انلیم باشد هفت
نقطه بضم نون و سکون تاف و فتح طای مطی کتایه از هفت کوکب است که سبعة سیاره باشد و زبور و آرایش را نیز گفته اند هفت
نوی بی جریح بمعنی اول هفت نقطه است که کتایه از سبعة سیاره باشد هفت نیم خایه کتایه از هفت آسمان است
هفت ول لای خضر بمعنی هفت نیم خایه است که کتایه از هفت آسمان باشد هفت و ای بار اوبالف کشیده و ابدال
زده علم شخصی بوده که هفت لیر داشته چو داد بمعنی لیر هم است هفت و جوع صرف صحیح است مثال است و معنی
لفیف و ناص و هموز و اجوف هفتو نرک محفت هفت اورنگ است بمعنی هفت تحت و هفت ستاره را نیز گویند که
بهر بی بنات النش خوانند و آن صورت دب اکبر است از جمله چهل و هفت صورت فلکی هفت و شش کتایه از هفت
کوکب باشد که قراس و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل و از شش جهت که تحت و فوق و بین و بسیار و پس و پیش است
هفت و نه بمعنی هفت باشد که عنا و سمد و سرخی و سفیداب و زرک و فالیه و سرمد باشد و نوزدینت که سر آویزه و گوشواره
و سلسله و حلقه و پنجه و کلونید و یاز و بند و دست برنجین و انگشتر و خنجال است هفت و هشت بفتح هاء و سکون شین و تای
قرش کتایه از گفتار خصوصت آمیز و وحشت انگیز باشد و آواز و نوایه و سک را نیز گویند هفت هیکل کتایه از هفت آسمان
و هفت زمین باشد و ستونیدها و یاز و بندها را نیز گویند هفتوش بفتح اول و در بر وزن مهوش نوعی از طعام و خوردنی باشد
و آن چنان است که برنج نم کرده را میکوبند و بر پارچه می بندند و در ظرفی که تن آن سوراخ داشته باشد می آویزند و سر آن ظرف را محکم
میلند و بر بالای دیگی که آب داشته باشد میگذرانند و ما صله ظرف و دیگ را محکم میسازند و آتش در زیر دیگ روشن می کنند
تا آن برنج کوفته در بخار آب پخته شود هفت مرقم بفتح اول و ثانی و رای قرش و ما بمعنی مر هفت باشد و بمعنی زیب و زینت هم
آمده است هفت بفتح اول و هاء و سکون در و با بر وزن عصف صدا و آواز سک را گویند بیازی و از در هر
درهای هفت با کاف مثل بر هفت لغت هکچر بضم اول بر وزن بچه جتن کلور را گویند و بر بی
نواق خوانند هکچی بضم اول بر وزن مفری و پیر را گویند و آن زراعتی است که آب باران حاصل میشود هکک بضم
بضم اول بر وزن تغت بمعنی هکچه است که جستن کلور باشد و بر بی نواق خوانند و بکسر اول هم بمعنی نواق و هم چیزی را گویند
مانند کپاره هکک بضم اول و فتح ثانی و سکون لام سهاروغ را گویند و آن رستنی باشد که از جاهای نمناک و زیر درختها آب و شرا
رسر کرده مانند آن روید گویند هر که آزاد در محل جنایت و ناپاکی خورد نسل وی منقطع گردد یعنی او با فرزندان نشود و از ابروی بنات از عد
خوانند

بکسر ای ایجد هگویی بفتح اول و سکون ثانی و واد بختانی کشیده سرکشند و حیران و پریشان باشد و بفتح اول و ضم ثانی شرآ
انگوری را گویند و معنی زرد هم آمده است هگگ بضم اول و فتح ثانی مشدد و معنی هکک است که بستن کلو و فواق بوده باشد
هگهگ بضم هر دو ها و سکون هر دو کاف صدای گریه را گویند که در کلو افتد بیان چیزهای همی و همی هوی
بالام مثل برسی وی و لغت و کنایت هگ بضم اول و سکون ثانی معنی آغوش و بغل باشد و بکسر اول
امر بر گذاشتن است یعنی بگذار و فروگذار و هبل و هبل را نیز گویند که بگری فاقه خوانند هلا بفتح اول و ثانی بالف کشیده
معنی ندا باشد از برای آگاهانیدن و تنبیه کردن و در طعن زدن مکرر کنند هلا شکم بفتح اول و شین نقطه دار بر وزن و مدام
هر چیز زبون و زشت و بد را گویند هلال معنی بکسر اول کتابه از ابروی محبوب و معشوق باشد هلال منظران
کتابه از خوش صورتان و صاحب حسنان باشد هلالوش بفتح اول بر وزن قبا پوش معنی شور و غوغا و تشنه و آشوب باشد
هلاهل بفتح اول و کسر هر دو زدن محامل زهر را گویند که هیچ تریاق علاج آن نتواند کردن و در ساعت بکشد هلا هلا باها و
و لام بر وزن طبا طبا معنی سهل و آسان باشد هلتاک بفتح اول و ثانی فرشت بر وزن افلاک برف را گویند و آن چیزی باشد که در
زمستان مانند پنبه حلاجی کرده از آسمان بر زمین میبارد و این معنی میباید فو قانی نون هم آمده است هلد بکسر اول و فتح ثانی و سکون
ایجد یعنی بگذار و فروگذار و هبلد هگلس بفتح اول و سکون ثانی و شین نقطه دار نام مرغی باشد در درختان هلقفا بفتح اول
و سکون ثانی و فای بختانی رسیده و فای دیگر بالف کشیده بابت سرانی نوعی از کاسنی باشد و از ابقار سی تلبخی گویند استقار
نازع است هلت بفتح اول بر وزن نلک معنی هکک است که بستن کلو باشد و عربان فواق گویند و بکسر اول هم گفته اند و بضم اول هم
باشد که آتما باشد گفته تر از سالتد و از سر چوب منجیق آویزند و پراز سنک کرده میجانب خصم اندازند هلت بضم اول و ثانی و سکون لام
معنی حضرت است و آن روانی باشد همه جمیع درمها و لبین خون و آن مکی و هندی مردم میباشند بهترین آن مکی است و آنرا از عصاره
مغیلان سازند و نوعی هم هست شیرازی که آنرا از عصاره بکسلک انگور میسازند و شیر از آنرا هلال مشک خواتند و هندی را از عصاره
فیل و بعل می آورند و این معنی بالام آخر کاف هم بنظر آمده است هلموت بفتح اول و ثانی بر وزن الموت پنج نوعی از چغندر است
و آن را حلهوم میگویند بفتح ما بفتح هلتاک بفتح اول بر وزن غمناک معنی بر ناست و آن چیزی باشد که در زمستان مانند پنبه
حلاجی کرده از آسمان فرو بریزد و بعضی ترغ را گفته اند بفتح ثانی فرشت که فراتر است باشد آمل هلدوت بفتح اول و ثانی و سکون نالک
و دال بفتح اول و او کشیده و برای نقطه دار زده گیاهی است که آنرا در درواها بکار برند و برای بپختن در آخر هم بنظر آمده است که بر وزن صفو
باشد هلتک بفتح اول و ثانی و نالک و سکون نون و دال ایجد مردم بیکار و بیچاره را گویند هلق بضم اول و ثانی و سکون و او
نوعی از شفتالو باشد و آنرا شفتالوی آردی میگویند بفاپت پر آب و شیرین و پچرم میباشند و در پهمانی را نیز گفته اند که طفلان از جانی
آویزند و بر آن نشسته در هوا آیند و روند هلق چین بضم اول و جیم فارسی مکسور بر وزن بلورین معنی آخر هلو است و آن در پهمانی
که در روزهای عید و جشن از جانی آویزند و زنان و کودکان بر آن نشسته در هوا آیند و روند هلو مزین بفتح اول و ثانی و سکون
و لو زنی نقطه دار بر او کشیده و بنون زده نقاشیها و اسلیمی خطایه های باشد که بر اطراف کتابخانه و غیره نقش کنند هلهال بفتح
اول و های موز بر وزن خلخال آرد نیز را گویند که پرویز است و بگری غریبال خوانند هلهل بفتح اول و ثانی و کسر ها و سکون
لام مخفف هلاهل است و آن زهری باشد که هیچ تریاقی با او مقاربت نتواند کرد هلهلیون با بای حلی بر وزن حسرت کون
میوه ایست صحرانی که آنرا زهر میگویند و در خراسان علف شیران و بگری نفاع البری خوانند هلیانک با بای حلی بر وزن میوه

بیخ راست است همسایه مسیح کنایه از آفتاب عالین است چه در آنجا چهارم میباشد همسفران جاهل
 کنایه از نفس و قالب آدمی است که روح و جسد باشد همسنگ بیخ اول بروزن فرسنگ یعنی هم وزن و هم قدر و مقدار باشد
 همسیر از بیخ اول و سکون ثانی و سبن بی نقطه بختانی رسیده و رای بی نقطه بالف کشیده و برای نقطه وارزده بمعنی ترجمه
 باشد یعنی لغتی را از زبانی بزبان دیگر معنی نوشتند باشند همشکر تو امان را گویند یعنی دو فرزند که از یک شکم برآمده باشند
 همعینان بکسر عین بی نقطه بروزن همگان بمعنی همراه و برابر و همسر باشد همقدم بیخ اول و قاف و دال امجد و سکون
 ثانی و مهم آخر بمعنی همراه و همسفر و هم طلب باشد همکات با کاف فارسی بروزن سرطان بمعنی همه و مجموع باشد همگر بروزن
 لشکر جو لاه و پانته را گویند و ترجمه نسبت هم است همکات با کاف فارسی بروزن همعان گروه و جماعت حاضر را گویند
 و بمعنی همکاران و همبسا و هم چشمان و همکاران و همه و مجموع هم بنظر آمده است هم کوشش بیخ اول و سکون ثانی و کاف فارسی
 بواو کشیده و شبن نقطه دار مفتوح بمعنی هم جنس و همسایه باشد هم لخت بیخ اول و لام بروزن بدبخت نوعی از پای افزار چرمی است
 و چرم زبر کش موزه را نیز گویند هم نبرگی بیخ نون و بای امجد بمعنی هم کوشش باشد چه نبرد بمعنی کوشش هم آمده است هم نفس
 صحیح قیامت کنایه از طول مدت باشد یعنی همچو قیامت در درازی هم نشین معروف است که با هم یکجا نشینند و مصاحب
 باشد و کنایه از جمع آیدگان مخلوقات و موجودات هم است هم اول با واو بالف کشیده و برای قرشت زده معروف است که بینه
 بر آید یک لایق و مساری باشد و بمعنی همیشه و دائم هم است هم اول با واو بروزن انکاره بمعنی پیوسته و همیشه و مدام باشد
 همیان با یای عطی بردن ایشان کیسه باشد طولانی که بر گردن بندند و عبرتی صره خوانند و بمعنی گرومان هم بنظر آمده است
 همیدون با رال امجد بواو کشیده و بنون زده مخفف هم ایدون است یعنی همین دم و همین زمان و همین ساعت و همچنین
 همین جا و هم اکنون و همین نفس چنانچه بمعنی این زمان و ایندم و اینجا و اینچنین باشد و بمعنی همچنین و بیک نگاه هم بنظر آمده است
 همین با نالت مجهول و زای نقطه دار بروزن عزیز بلغت زنده و بازند بمعنی تابستان باشد و عبرتی تموز میگویند و بجای زای نقطه دار
 نون هم بنظر آمده است که همین بروزن زمین باشد آمده همیشگی جولان بیخ شین قرشت و سکون کاف و مهم بیخ
 و واو بالف کشیده و بنون زده بوند که ماست که بر گمان همیشه سبز و خرم و تازه میباشد و از اجزای عالم میگویند و در دواها
 بکار برند و نام بجزوا از اجزای اکبر هم است بیاز پانزی همی رهای هون با نون مثل بر چه پانزی کفش
 و کتابت هن بیخ اول و سکون ثانی غیر شد بمعنی منت باشد که از مننون شد است و با نانی شد و در عربی زیاد
 کردن شتر تا قدری کردن آدمی را گویند و بکسر اول بمعنی منت باشد که در مقابل نیست است بلغت زنده و بازند بمعنی اندام
 باشد که در برابر بی اندام است هنا همین با های موز بروزن سلاطین بمعنی کتکو و هجوم مردمان و صدای اسب باشد و حتی
 کاشگری و جماعتی بسیار سوار شده برهنه باشند هنا پیش بکسر اول بروزن ستایش بمعنی تاثیر و اثر داده شده باشد هنبان
 بروزن و معنی انبلا است که شریک و نظیر باشد هنبان بروزن و معنی انبان است و ان پوستی باشد که درست از کوسند بر آید
 باشند و باغت کنند و چیزها در آن نهند و عبرتی جراب گویند و زنبیل در ایشان را نیز گفته اند که سفره کرد چرمین باشد
 هم بیخ اول بروزن رنج بمعنی کشیدن باشد و امری این معنی هم است بمعنی بکش و بمعنی انداختن هم گفته اند و چیز را نیز گویند که
 محبب کیفیت بگفتند داشته باشند همچو آوازی که با سازی کواک شده باشد و در شخص که بر یک قصد و یک عزم و یک اراده باشند
 و امثال آنها هنجار با هم امجد بروزن زنگار بمعنی راه و دوش و طریقی و طرز و قاعده و قانون و لون باشد و بمعنی جلوه و آرا

هم آمده است و بعضی راه غیر جاده را گویند لکن مجازی ره راست باشد که بر راه روند و بعضی از غیر جاده بر راه رفتن را باین معنی گفته اند
که چینه نزدیکی منزل بر پراهه بر راه روند تا زود تر بمنزل برسند و بکسر اول هم آمده است **هنگام** بفتح اول بروزن اندام مردم بکار و تغیل
و کامل و باطل در هر حال را گویند **هنگام** بروزن امید یعنی بیرون کشد چه هیچ معنی کشیدن است **هنگام** بکسر اول و سکون ثانی
و فتح هم و هم و کاف ساکن بر حنت را گویند و آن علفی است شبیه باسجاج که در آشهای آرد کنند و بعضی غلغل خوانند **هنگام**
بروزن و بچیدن معنی بیرون کشیدن و بر آوردن باشد **هنگام** بفتح اول بروزن چند معنی مستند و موجودند و راه و طریقه و معیار
و قاعده و قانون را نیز گویند و بکسر اول نام ملکی است و سبع که حدی معین و حدی دیگر بپسند دارد و نام گروهی باشد از مردم و نام زنی
هم بوده است **هنگام** بضم اول بروزن غلام بلغت زند و پازند معنی اندام باشد که در برابری اندام است **هنگام** با بکسر اول
و سکون ثانی و ثالث و بای امید بالف کشیده که آثر بارسی کاسنی میگویند و پنج آزار عریان اصل الوند با خوانند **هنگام**
ببید بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و بای امید بختانی مجهول کشیده و بدال بقطره زده معنی هند باشد که کاسنی **هنگام**
با سین بقطره بروزن مندوان مخفف هندستان است و هندستان مخفف هند و سنان **هنگام** بکسر اول و ثالث و فتح سین
بقطره معنی اندازه و شکل باشد و راقمی را نیز گویند که در زیر حرف کلمات نویسد همچو امید موز محلی **هنگام** بفتح اول و ثالث بر
دند هم زبان نام قلع بلخ است **هنگام** بکسر اول و بای بالف کشیده بروزن کبودار معنی هندوستان باشد و کتابه از دوا
سیاهی هم است **هنگام** بکسر اول و بای بالف کشیده بروزن کبودار معنی هندوستان باشد و کتابه از دوا
هنگام بی پی معنی مندوی باریک بین است که کتابه از کوکب زحل است **هنگام** بی پی معنی مندوی پراست که
کوکب زحل باشد **هنگام** بی پی کتابه از نوپسند کی باشد **هنگام** بی پی معنی مندوی چرخ است که کتابه
از کوکب زحل باشد **هنگام** بی پی کتابه از ستاره زحل باشد **هنگام** بی پی معنی مندوی
که هندوستان باشد و کتابه از تیغ و شمشیر مندوی هم است **هنگام** بفتح اول و سکون ثانی و کاف قاری چند معنی دارد آنستکه
و نمکین و وقار باشد **هنگام** قصد و اراده و آهنگ طرفی و جائی **هنگام** غار و شکاف کوه باشد **هنگام** وزن و مقدار هر چیزی زود و قوت و
قدرت را گویند و بعضی بسیار و وافر و فراوان باشد تا نگاه داشتن و غمخواری کردن **هنگام** و عاقل و دانائی و مشیاری باشد **هنگام** قوم
و قبیل و لشکر و سپاه را گویند **هنگام** ضرب و صدمه و آسیب و آزار باشد **هنگام** دم آبی که خوردند و بعضی زکام و هوازده کی هم است و بکسر اول
زهر و پیش شکم باشد و بپندی صمغ درخت اشتر فار است که بزبان عربی حلینت میگویند **هنگام** بفتح اول بروزن زنگار معنی
تندی و تیزی باشد **هنگام** بی کون را و دال بقطره معنی منکار است که تندی و تند تیزی باشد و بفتح رای معنی تندی و تیزی
کند **هنگام** بروزن اندام معنی وقت و زمان و گاه باشد و بعضی موسم و فصل هم آمده است و بعضی منکام هم گفته اند که جمع و انجمن
معرکه باشد **هنگام** بروزن ششام جمع و جمعیت مردم و معرکه باز بکران و قصد خوانان و خواص کویان و امثال آن باشد
هنگام طفلان کتابه از دنیا و عالمت **هنگام** بی کین معرکه کبر و باز بکر را گویند **هنگام** بی کین بروزن بدنامی ترجمه خلق
الساقت است یعنی جانوری که در ساعت موجود شود همچو پشه و مگس و مانند آن **هنگام** بفتح اول و قاف ساکن بروزن انگشت
معنی کنده و سطر و ضمیم باشد و این معنی را بر جامه و پارچه پوشیدنی بیشتر اطلاق کنند و بعضی اول هم آمده است و کتابه از بسیار هم
و صاحب مؤبد الفضا لایمهای نون نای قرشت آورده است میهای نون نای قرشت آورده است که منکفت باشد و در جای دیگر
بنای قرشت نوشته اند **هنگام** بفتح اول و کاف قاری و سکون ثانی مخفف منکام است که جمع و معرکه باشد **هنگام**

بفتح اول و سكون ثاني و وال سبزی را گویند که بروی آب بهم میرسد **هَنُونِاس** بفتح اول و ثاني بواورد سبید و نای نش
 بالف کشیده و بین بقطعه زده نزدیکان و مقربان درگاه احدیث را گویند **هَنُونِتر** بر وزن تموز یعنی تا اکنون و تا حال باشد
هَنُونِک بر وزن فرزند یعنی حیا و شرم باشد و آن انحصار نفس است از ترس آن که مبادا امری فیج از او صادر شود **هَنُونِتر**
 یا تحتانی مجهول بر وزن تمیز یعنی هنوز است که تا حال و اکنون باشد **بیا ز شانه ز می هر در های هونز اول و شمل بر**
شصت و چهار کت و کناپت **هَو** بفتح اول و سكون ثاني زرداب و رپی را گویند که از زخم و جراحت بری آید و آب زنده
 زخم و جراحت را نیز گفته اند و بعین اول یعنی آه و نفس باشد و کلمه ایست که از برای آگاهی دادن و خبر دار کردن گویند و در عربی یعنی او باشد
 که خبر غایب است **هَو** بفتح اول و ثاني بالف کشیده معروفست و نام قریب از قوای دامغان و در آنجا چشمه ایست که اگر چیزی بر آید
 چشمه افتد باد و طوفان عظیمی شود بمرتب که اسب و آدم را بیندازد و در عربی آذوی نفس را گویند **هَو** **جَو** بر وزن جنا جوی طای
 و عاشق را گویند **هَو** **خَو** باغای نقطه دار و او معدوله بر وزن چراگاه یا رود و سست و محب را گویند **هَو** **اَر** بر وزن هزار
 خیمه بزرگ و بارگاه سلاطین را گویند **هَو** **اَر** بازای نقطه دار بر وزن نمازی یعنی یکبار و بیک ناکاه باشد و بکسر اول هم
 آمده است و بمعنی بارگاه هم گفته اند **هَو** **سید** بفتح اول و سین بقطعه بر وزن هر سیده لبی را گویند که خون در آن کم شده
 و مثلث گردیده و کندم کون شده باشد **هَو** **ای** **خفنان** پوشش کنا یا از هوای ابراست **هَو** **ای** **سجالی** بمعنی هوای
 خفنان پوش است که هوای ابر باشد **هَو** **ای** بر وزن نوائ سخنان مرز و لغور را گویند و تراش بازی را هم گفته اند که چون
 آتش بران زنده هوا بود و حاصل و درآمدی را نیز گویند که از جای غیر معین بهم میرسد و کنا یا از مردمی است که در پی هوا
 هوس نفس باشد **هَو** **بک** بضم اول و سكون ثاني مجهول و فتح بای امید و رای بقطعه ساکن دوش و قبل و کنار باشد و بمعنی
 پشتی و حمایت هم آمده است **هَو** **بک** بضم اول و ثاني مجهول و فتح بای امید و رای فرشت برنده ایست که آزا بر پی جباری و تکی
 تو غدیری گویند و نمه بفتح اول بمعنی سرکشند و جبران باشد **هَو** **کسیا** بضم اول و ثاني مجهول و فتح بای امید و سكون سین بقطعه
 و تحتانی بالف کشیده بزبان زنده و پازند دندان را گویند و بر پی سن خوانند **هَو** **پکن** با بای فارسی بر وزن سوختن بلفظ زنده
 پازند رود را گویند و بر پی وجد خوانند **هَو** **بک** بضم اول و ثاني مجهول و فتح بای امید و دوش و کتف را گویند و بمعنی پشتی و حمایت هم
 است و باین معنی میانی امید بای حلی هم آمده است **هَو** **جبر** بضم اول و فتح جهم و رای فرشت کبای است که آزا سرخ مرد میگویند
 و بر پی عمی الراعی خوانند و بعضی گویند کبای است و آن بیشتر در تبریز بهم رسد و بیخ آزا در مرهمها داخل سازند و سیاه پلاور ابدان
 رنگ کنند و بعضی گویند کبای تلخ است **هَو** **خ** بضم اول و ثاني مجهول و خای نقطه دار ساکن نام بیت المقدس است و در ندیم
 بوده و الحال قبله نصاری است **هَو** **خ** با ثانی مجهول بر وزن سوخت بمعنی هوخ است که بیت المقدس باشد **هَو** **خ**
 با ثانی مجهول بر وزن سوختن بمعنی بر کشیدن و پیرون کشیدن و آمدن و پیدا شدن باشد **هَو** **خست** بضم اول و ثاني مجهول بر وزن
 رو بست بمعنی هوخ است که بیت المقدس باشد **هَو** **خیدکن** بر وزن کوشیدن بمعنی بر کشیدن و پیرون کشیدن و پیدا
 شدن و آمدن باشد **هَو** **کی** بضم اول و سكون ثاني مجهول و وال امید و کولت سوخته را گویند که بالای سنک آتش زنده اند
 و چنان بران زنده نا آتش دران افتد و جامد را نیز گفته اند که نزدیک سوختن رسیده و زرد شده و با ثانی معروف نام پیغریست
 مشهور و بفتح اول در عربی بمعنی توبه کردن و بپوش بازگشتن باشد و از دین برگشتن و جهود شدن را نیز گویند و بفتح اول و ثاني هم در
 عربی کوهان شتر را گویند و آن جمع هوره باشد **هَو** **کی** بضم اول و سكون ثاني مجهول و فتح وال و رای بقطعه ساکن هر چیز
 در وزن

و زبون را گویند و مردم بد روی و بد قیامه را نیز گویند و بفتح اول هم بنظر آمده است **هوی** که بکسر ثالث بروزن موصل بمعنی صید
 باشد چه هو بلسند و صد بلسند را گویند و صد گاه جا بیست که حرکات افلاک و کواکب را در اینجا ضبط میکنند **هوی** که با تانی
 مجهول بروزن سوده بمعنی حق و راست و درست باشد چنانچه پهلو و ده ناحق و باطل و هرزه را گویند و بمعنی گندم بنظر آمده است
 که در مقابل نو باشد **هوی** بمعنی اول و سکون تانی مجهول و رای فرشت نامی است از نامها آفتاب عالمتاب و مجت و طالع را
 نیز گویند و نام ستاره هم هست که هر سال یکبار طلوع میکند و هندی بمعنی دیگر باشد **هوی** که خوش بمعنی اول و سکون
 تانی مجهول و فتح رای فرشت و خاوشین نقطه دار مردوساکن بمعنی اول و راست که نام آفتاب عالمتاب باشد **هوی** که
 بمعنی اول و سکون تانی مجهول و رای بنقطه معنوم برای نقطه دار زده نام فرشته ایست و نام روز اول است از همراه شمس و نام
 کوکب مشتری و نام دختر زاده اسفند یار باشد **هوی** که با تانی مجهول بروزن و وز مزداست بمعنی هور مزاست که نام فرشته
 و روز اول است از همراه شمس و نام کوکب مشتری و دختر زاده اسفند یار باشد **هوی** که بمعنی اول و سکون تانی و رای نقطه دار
 آواز شد و نیز را گویند مانند صدائی که از طاس برنجی و امثال آن برآید و نام مقامی و جانی نیز هست **هوی** که با تانی مجهول
 زکس شکفته را گویند **هوی** که بمعنی اول و سکون تانی و ثالث و فتح هم و شین نقطه دار جتانی کشیده و برای بنقطه زده نام
 اهواز است و آن الکد ایست مشتمل بر چند محل و آنرا خوزستان هم میگویند **هوی** که بفتح زای فارسی بروزن موزه پرند ایست
 کوچک و آنرا بگری صعوه میگویند و بازای فارسی صفا هانیان چکاره را گویند و عربان ابوالملیح خوانند **هوی** که با تانی مجهول
 بروزن طوس بمعنی هوار هوس باشد **هوی** که بمعنی اول و سکون تانی مجهول و سین بنقطه و رای فرشت معنوم بهای ایچیزه
 بلغت زند و پازند بمعنی نیک نامی و نام نیک باشد **هوی** که با تانی مجهول بروزن گوش زبرکی و آگاهی و شعور و عقل و فهم و فرا
 را گویند و بمعنی روح و جان و دل هم آمده است و بلغت بهلوی بمعنی برک و مملکت باشد و زهر قائل را نیز گویند و بفتح اول بمعنی گداز
 و خود نمائی باشد **هوی** که بمعنی اول و تانی مجهول و ثالث بالف کشیده و برای نقطه دار زده تشکی اسب و استر و شتر و مانند
 آنرا گویند که بغایت رسیده باشد **هوی** که بفتح زای نقطه دار بمعنی هوش از است که تشکی اسب و شتران باشد **هوی** که با تانی
 بازای نقطه دار بروزن جوشانیدن بغایت تشنه شدن اسب و شتر و سایر حیوانات باشد **هوی** که بمعنی اول و سکون تانی
 صاحب هوش باشد چه مند بمعنی صاحب و خداوند هم آمده است و عاقل و مجرب را نیز گویند **هوی** که با تانی مجهول و فتح ثالث
 و سکون نون و کاف فارسی بمعنی امر اول باشد و هوش و آگاهی و عقل و خرد را نیز گویند و نام چهارم فرزند آدم است که یکی از ملائین
 پیش دای بوده پدرش سیامک و جدش کیومرث نام داشته گویند آتش و آهن در زمان او بهم رسیده و آلات زراعت کردن ساخته
 و جو بهار روان کرد و شهر و عمارت بنا نهاد و شیاطین را از مخالفت آدمیان دور کرد و بعد از کیومرث بر تخت نشست چهل سال
 پادشاهی کرد و بعد از او ناسیصد سال پادشاه در عالم بوده مردمان بانصاف سلوک میکردند و متعرض یکدیگر نمیشدند و بعضی گویند
 از فحش بن سام اوست و پیغمبر است و کتاب جاویدان خرد که میا و پد نام اشتهار دارد از او یادگار مانده است و وجه تسمیه آنرا پیشدای
 آن است که پیوسته از عدل و انصاف و احسان سخن گفتن و خلق را بداد و در هوش ترغیب فرمودی و او را ایثار بخش نیز میگویند و نام
 پادشاهی هم بوده و او را ایثار بخش نیز میگویند و نام پادشاهی هم بوده از باستانیان بمعنی از پیشینگان **هوی** که با تانی مجهول
 و الف و زای فارسی و نون بمعنی صمواست که مشیار شدن باشد و با اصطلاح صوفیه صمواتی است میان خواب و بیداری که سالک
 را در آن نهضی از عالم غالبه فایض شود و بعالم معنی وصول یابد و بعضی از معنیات مشاهده کنند و این معنی با اختیار او نیست و موافق

نبرد آمدن نبض و این را کشف و شامه گویند **هوشیدگ** بر وزن پوشیدن یعنی تقفل کردن باشد چه هوش یعنی عقل
 هم آمده است **هوقامریقون** بلغت روی نام دو اوست که آزادی روی گویند و آن حتی باشد سرخ رنگ سما و بنفشه
 و برقی رمان الا نهار خوانند عرف النساء نافع است و بول و حیض براند و آزا میوه و بقون هم بگویند که بعد از حرف اول بای
 معنی باشد **هوقسطیداس** بنیم اول و فتح فاعل سکون سین پتقله و طای معنی بختانی رسیده و دال ایجد بالف کشیده و بین
 پتقله بلغت روی نام عصاره لیمه التبس است که چارسی شنگ و برقی اذتاب الخیل خوانند **هوقفیداس** بنیم
 فاعل بختانی رسیده و دال بالف کشیده و بین پتقله زده بلغت روی رستی باشد سرخ رنگ سیاه مایل و برقی
 الای خوانند داخل با نباتات خون را ببندد **هوقیلوس** بانای بختانی رسیده و بین پتقله زده بلغت یونان
 کیم است که آزا بنام سی شکار و برقی حیرا خوانند برک آن سیاه لبرخی مایل است با سر که برجهت طلا کشد نافع باشد آن را
 خر الملام بگویند **هوکوک** بنیم اول و کاف فاعلی و بای معنی مفتوح و کاف زده مرغ شب آوز را گویند که مرغ هوقوی
هوکیک بنیم اول و سکون ثانی مجهول و کاف فاعلی مضموم و مخانی مفتوح و کاف دیگر ساکن کالک را گویند که خرزبه
 نامیده باشد **هوک** بنیم اول و ثانی مجهول بر وزن غول یعنی بلند و رفیع باشد و بعضی راست و درست هم آمده است
 و بنیم اول یعنی ترس و بیم باشد **هوکس** بالام و سین پتقله و حرکت غیر معلوم جان را گویند و برقی روح خوانند **هوکشک**
 بنیم اول و کسر ثالث و سکون شین پتقله دار و کاف مردم کبک و نکبکی را گویند و شخصی که پیوسته رخت خود را ملوث گرداند
هوک بنیم اول بانای مجهول بر وزن کوچک جو بازی و گردگان بازی را گویند و بعضی کردن بازی را کشند و آن چرخ
 باشد که طفلان از چوب و خلاش سازند و بر آب روان نصب کنند تا آب بران خورده بگردش در آید و بفتح اول آبله دست
 پا را گویند و بعضی ملاک هم بنظر آمده است و موزدان نیز کشند که انکور خشک شده باشد **هوک** بنیم اول و سکون
 ثانی و ثالث بختانی کشیده که اسبی را گویند که هنوز زین بر پشت او نهداده باشند و هندی آمدند و هوار باشد و بنیم اول
 هم در هندی نام عبیدی و جشی است **هوقم** بر وزن موم نام مردیست از آل فریدون و او پیوسته در دریاها لیس بر روی
 از سیاب را در یکی از کوهها آند با چمان گرفت و نزد کجسر برد و نام درختی هم هست شیب بد رخت کرد و در حوالی فارس بسیار
 خوب است و ساق آن که بسیاری دارد و برک آن بزرگ درخت یا همین بهماند محوس در وقت زمستان از آن چوب درست
 کردند و بزبان هندی یعنی سیاف آتش باشد و آن چنان است که انواع گوشها و روغنها در آتش بزنند و چیزها خوانند و طلب
 مطالب و مدجات خود کشند **هوقحس** بانالث بالف کشیده و ضم خای پتقله را و سین پتقله ساکن نام پدر اسطوا
 که سلم اول باشد **هوقان** با هم بر وزن چوپان نام برادر پیران و پداس است و او در جنگ کنا بد پرست بیزن کشته شد
هوقن بنیم اول و سکون ثانی و نون زمین شیار کرده کلوخ زار را گویند و ذراعی را نیز کشند که سنگ و کلوخ بسیار است
 باشد و در عربی معنی آستکی و آرام باشد و بنیم اول کلمه است که از برای تاکید گویند و در عربی خواری و پیغری و خواریست
 باشد و زربت رایج در ملک دکن **هوق** بنیم اول و سکون ثانی و وا و آخر و سنی را گویند و آن دوزن است که در نکاح
 بگردد بیاشد و هر یک مرد بگردد و خوانند **هوقی** بنیم اول و سکون ثانی و مخانی یعنی ترس و بیم باشد **هوکپ**
 بنیم اول و فتح ثانی و سکون مخانی و دال جهاز شتر را گویند و آن بمثل لپالان اوست و بعضی گویند این لغت بنیم اول و کسر
 ثانی است و آن کلیمی باشد لشم آکنده یعنی پریشم که آزا برود و کوهها شتر را آوند **هوکید** بنیم اول بر وزن سویدا معنی ظاهر
 و پوش

در زدن و بین باشد یعنی در نهایت ظهور هویدالت بضم اول و فتح ثانی و سکون ثانی و دال بدقعه مشغول بجاف زده یکی از
 پیشوایان ملحدانست هویدیک بضم اول و بوزن بوییدوش و کشف را گویند و بمعنی پیشی و حمايت هم آمده است بیاض هفتاد
 ی که های هونر باای حطی شمل بر چهل و یک لغت و کنایت هکی بفتح اول و سکون ثانی بلفظ
 دردی و لغت مندی بمعنی هست باشد که در مقابل نیست است و کلمه ایست که میهنه آکا مانیدن و خیروار کرده اند در مقام
 تهدید و تخویف و زجر راستنرا گویند و گاهی در مقام تحسین هم گفته اند هیاسکر بفتح اول و بوزن لواسه و دالی را گویند
 که بدان نکت زین اسب را بر پشت اسب و تنک بالای بار را بر پشت چاروا بکشند هیاطلک باطای حطی بوزن معالیه نام
 شهری و مدینه بوده است هییت باثانی مجهول و پای ایجد بلفظ زند و بازند عاقبت کار را گویند هیساق بفتح اول و سکون
 ثانی و فوقانی بالف کشیده و بلام زده بلفظ بخارا مردم قوی هیکل و توانا باشند و ولایت ختلان را نیز گویند از ملک بدخشا
 و پادشاهان آنجا را میانه بگفته اند و این جمع بطریق جمع عربی آمده است همچو ائمه که جمع آن اناغند است هیساق بفتح اول
 و فوقانی بوزن شیطان بمعنی کذب و دروغ باشد و بکسر اول هم آمده است هیسج بکسر اول و سکون ثانی مجهول و جمع فارسی
 بر طرف شده و معدوم کرده و لاشی را گویند و کنایه از اندک و قلیل و کم هم هست هیسک بفتح اول و بوزن صید چیزی را گویند
 که بر زبیران بدان خرمن گوشت را بیاد دهند هیسکخ بفتح اول و بوزن برزخ اسب تند و تیز و جهنده را گویند و عبری طبر خوانند
 و بجای خای نقطه دار هم بنظر آمده است هیس باثانی مجهول و رای قرشت آتش را گویند و عبری نار خوانند و بمعنی طاعت و عبادت
 هم آمده است و بزبان علمی اصل هند طلا را گویند هیسای بکسر اول و بوزن بیداد خود را بر دم تازه روی و خوشحال و نمودن
 و عبری بشیر خوانند هیسید باثانی مجهول و ضم پای ایجد و سکون دال خادم و خدمتکار آتشکده را گویند و قاضی و مفتی کبران
 را نیز گفته اند و بعضی خداوند و بزرگ و حاکم آتشکده را میگویند و بمعنی آتش پرست هم آمده است و صوفی و ناض را نیز گویند که ریاض
 کش باشد هیس باثانی مجهول و سبن بدقعه بالف کشیده بمعنی پارسا باشد و آن شخصی است که در تمام عمر با زبان نزدیک نکرده
 باشد هیسک بوزن بزرگ بجهت بزرگ گویند که بر فاله باشد و بعضی گفته اند که همچنانکه بچه گو سفند را بره میخوانند بجهت بزرگ میگویند
 هیسک مند با هم بوزن ریختن یکی از القاب کثاب است و معنی آن عابد و عبادت کننده باشد و نام رودخانه هم هست در
 ولایت نیرود هیسق بکسر اول و ضم ثالث بوزن پرونی نوعی از زنی است و از اعرابی تعب خوانند و آن محکم و میثا پر بیاض گویند
 اگر چهار و کل آن بگوش بود گوش را گویند و کل آن بی پنبه بر زده میماند هیسری بکسر اول و بوزن و معنی خیر است و آن کلی باشد مرد
 که شهابوی خوش کند هیس بکسر اول و بوزن و معنی میز است که سخت و پشت پائی باشد و در فارسی های هوز باحای حطی بدل
 میشود و بلفظ هیلوی دلو که ما به بانان را گویند که بدان آب بر اطراف حمام ریزند و شست و شود و در این زمانه بدو لقب مشهور است
 هیسک بکسر اول و ثالث بالف کشیده و برای بدقعه زده و هم و الف بلفظ سر پائی رستنی باشد که از اعراب نضاع گویند اگر
 زن پیش از جماع طای از آن بخورد بر کبر و آبتن نشود بعضی گویند این لغت رومی است هیسش باشین قرشت بوزن و معنی هیچ است
 که لاشی و معدوم باشد و پانته را نیز گویند از کسان که بیشتر در بلاد هند و ستان بانند و آهن جفت را نیز گویند و آن آهنی باشد که
 زمین را بدان شیار کنند هیسش بفتح اول و شبن نقطه دار بوزن قهصر که کوه است و درازی آن زیاده بر یک که میشود و شکوفه
 آن پهن بود مانند بنفشه و در میان شکوفه آن مانند پنبه چیزی است اگر در گوش مردم رود که گویند هیسک با کاف فارسی بوزن
 قهصر اسب که را گویند یعنی اسب سرخی که سیاه می مایل بود و بال و دم او سیاه باشد و بکسر کاف هم بنظر آمده است هیسکل

با کاف بروزن صهفل بخاندر اگویند و مریانی که عظیم و در نبع باشد و بعضی صورت رتند هم هست و هر حیوانی را نیز گویند که کند و
 خنجر و صیر باشد و بعضی تعویذ و دعا و حایل و باز گویند شهروراست **هیکل کبشن** کتاب از مردن و وفات یا متن باشد
هیکل خاکجی غبار کتاب از جسد و قالب آدمی زاده باشد **هیکل رضوان** کتاب از هیات بیست و هشت است **هیکل**
 با ثانی مجهول معروضت و بگری فاذله صفار تیکویند **هیکل** بفتح اول و سکون ثانی و لام الف باشد را گویند و آن پرند است
 شکاری کوچک از باز **هیکل** بفتح اول بروزن قیقاچ این لغت یونانیست و معنی آن چشم زنده کاف باشد و آن را میخوان ماس
 که با نو گویند و آن دلیل جسم مولود است با اصطلاح مجین چنانکه که خدا دلیل روح بود و کیفیت و کبش عمر مولود را از این
 دو دلیل استخراج کنند و بعضی گویند این لغت هندی است **هیلوی** بفتح اول و سکون ثانی خوی چار مغز یازی و کرد کا بازی را گویند
 و بکسر اول هم آمده است لیکن بعضی بازی لا علی التیین **هیلک** بروزن و معنی میل باشد و کلنه نیک را نیز گویند **هیلک**
 بکسر اول بروزن پیچیدن معنی فو گذاشتن و ترک دادن و فرو انداختن باشد **هیکم** بفتح اول و ثانی و سکون هم معنی هم باشد
 یعنی موجود و حیات دارم و حاضر **هیکم** بکسر اول و ثانی مجهول بروزن نیمه گوشتاب را گویند و همزم سوختن را هم گفته اند
 و بعضی اول بفتح اول هم آمده است که بروزن خیم باشد **هیکم** بکسر اول و ثانی مجهول بروزن نیمه گوشتاب را گویند و همزم سوختن را هم گفته اند
 بروزن شین معنی این و اینک باشد و بگری هذا میگویند و بعضی گفتن هم گفته اند و کلمه ایست معنی زود و شتاب و تعجیل کرد
 محل تا کبد و امر گویند یعنی زود باش و شتاب و بعضی سیلاب هم آمده است و بعضی گویند این معنی عربیست **هینا هین**
 با های هوز بروزن نیک این معنی شتاب زده کی و تعجیل باشد **هینک** بکسر اول و سکون ثانی و نون و دال ایجد معنی هند
 باشد که هند و ستانت **هینون** بفتح اول بروزن زبون معنی شتر باشد مطلقا و بگری بهر خوانند و بعضی گویند **هینون**
 بفتح اول و ثانی جازه است و بعضی شتر بزرگ را گویند و هر جا نو بزرگ را نیز گفته اند و اسب را هم میخوانند **هینون** بکسر اول
 بروزن دیوند معنی عفت و پر بهر کاری باشد **هینی** بفتح اول و کثرانی و سکون تحتانی معنی هستی باشد که در مقابل نیستی است و بکسر اول هم گفته

حرف از هفت کتبه **حرف** از هفت کتبه **حرف** از هفت کتبه
کتاب بیست و یک باب **کتاب** بیست و یک باب **کتاب** بیست و یک باب
بیان از قلی **بیان** از قلی **بیان** از قلی
 بکون بای ایجد معنی نابود و مرزه و بهما وصل و بعضی صنایع و بکار نیامدنی باشد و پیدا کنند و یابند را هم گفته اند و این
 معنی هم هست یعنی بیاب و پیدا کن یا **بی** بکسر نالک بروزن فاخرده می و زبسی را گویند که سلاطین در وجه پیش از باب
 استحقاق و غیره دهند و بتری سپور حال خوانند یا **ختن** بروزن ساختن معنی پرون کشیدن باشد مطلقا و بر آوردن
 تیغ از غلاف بود و بعضی زدن و انداختن و آشکارا کردن و پرسیدن و سوال نمودن هم هست یا **ختن** بروزن ساختن معنی
 پرون کشیده باشد اعلم از آنکه شمیر و تیغ از غلاف پرون کشیده باشند یا چیزی دیگر را از جای دیگر و بعضی حجره که آن خانه است
 و خوره که گرم کوچک باشد هم هست و شب و نظر و مانند را نیز گویند یا **ختن** بروزن ساختن ماضی یا ختن باشد یعنی تیغ را
 پرون کشید و قصد کرد و اراده نمود و انداخت و زد و آشکارا نمود و بعضی پرون میکشید روی انداخت و قصد میکرد هم هست
 و بعضی مخاطب هم آمده است یعنی تو پرون کشیدی و تو قصد کردی و تو انداختی یا **ختن** بروزن شاد معروضت که در نما
 نگاه داشتن باشد و بعضی بیداری هم هست که در مقابل خواب است و نقش و نگار را نیز گویند یا **ختن** بروزن ماد را هم

روز دوازدهم تیرماه است و در آن روز جشن سازند **یا ای کار بسکون ثالث** و کاف فارسی بروزن تا حدی را نچهارم است
 بهم بطریق مخفف فرستند **یا ای کندان** بفتح ثالث و دال دیگر بروزن باد بجان معنی پادشاهان جهان و خداوندان دوران باشد
یا ای ک بروزن ساده قوت حائز را گویند **یا ای تر بسکون** رای فرشت یعنی دوست و عیب و اعانت کننده باشد و معنی آشنام
 کشته اند و دستها و ران نیز کشته اند **یا ای ر** بروزن خارا قوت و قدرت و توانائی و زهره و دلبری را گویند و مجال و فرصت را نیز
 گفته اند **یا ای س** کیند و بار اسفند هر دو معنی اسپند یا راست که بر کشتاسب باشد و انوری بتقدم پار بر اسفند بنظم آورده است
یا ای م بفتح ثالث و سکون دال ایجاد معنی میتواند و قدرت و بارای این دارد و از دستش می آید **یا ای م** مرکب یا رای فرشت بروزن
 باز بس معنی مدد کار و یاری دهنده باشد **یا ای س** بفتح رای بدقصد بروزن و ارستن معنی توانستن باشد و معنی دست دراز
 کردن هم هست **یا ای فر** و شیئی کنایه از تعریف کردن و تحسین نمودن باشد **یا ای ک** بفتح ثالث و سکون کاف چهارم در آن را گویند
 عموماً و عبری شجرت خوانند و پوستی نازک که بر سر رودی بچشتر پیچیده است و از آب بر پی سلامی گویند خصوصاً و تصغیر **یا ای م** هست و
 نوعی از خوانندگی باشد که فلجهای بدخشان یعنی رندان و او با شایانجا کتند **یا ای م** کبی با کاف بختانی کشیده معنی توانائی و قدرت
 و قوت و مجال و فرصت باشد **یا ای م** کیند با هم بروزن بار بند معنی دوست و اعانت کننده و یاری دهنده باشد **یا ای م** نام
 بروزن کار نامه معنی کار نیک و نیکنای باشد **یا ای م** کج بروزن چاره دست برنج را گویند و آن حلقه باشد از طلا و نقره و غیر آن
 که بیشتر زنان در دست کتند و یاق معرب آن است و عبری سوار گویند و معنی طوق کردن هم آمده است و نیز مرکبی باشد از
 ادویه ملیش که اطباء بجهت سهل سازند و معرب آن یارج است و مشهور با یارج بود و معنی یار هم آمده است که توانائی و قوت و قدرت
 باشد و معنی مقدار و اندازه هم هست **یا ای م** کبی بروزن لاری معنی وسعی باشد یعنی دوزن که کبشوهر داشته باشند هر یک مرد دیگر را
 یاری باشند و عبری ضره گویند و بعضی دوزن را گفته اند که دو خانه و دو برادر باشند **یا ای م** بسکون زای نقطه دار معنی نمونکنده و
 بالنده باشد چه درختی که بیالند گویند یا زید معنی بالید و دست بچیزی دراز کردن را نیز گفته اند و معنی ارش هم آمده است و آن مقدار
 باشد از سر انگشتان دست تا آرنج که عبری مرفق خوانند و معنی پیمانده و پیوند هم آمده است و قصد و اراده کشته هم آمده است
 و این معنی هم هست یعنی بیال و درازکن و بیپیمای و اراده نمای **یا ای م** کب بروزن غازان معنی قصد کان و اراده کنان و پیمان
 کنان باشد **یا ای م** کبی بروزن سازد یعنی اراده کند و قصد نماید و دراز سازد **یا ای م** کب بسکون ثالث و فتح دال مخفف یا زید آن
 که قصد و آمنت کردن و بلند شدن و دست بچیزی دراز کردن باشد **یا ای م** کب بروزن سازش معنی قصد و آمنت و اراده و
 و بالیدگی و درازی باشد **یا ای م** کب بروزن بازند معنی شکل و هیأت باشد **یا ای م** کب بروزن سازنده معنی قصد و آمنت
 و اراده کتده باشد **یا ای م** کب بروزن غازه معنی کوزه باشد که از لرزیدن است **یا ای م** کب بروزن و معنی بالیدن که نمون کردن
 باشد و معنی قصد و اراده و آمنت کردن و بلند شدن هم هست **یا ای م** کب بروزن طاس مخفف یا سمن است و آن کلی باشد معنی
 و در عبری معنی دانستن و ناامیدی باشد **یا ای س** بروزن کا کا معنی رسم و قاعده و قانون باشد و نیز کی ماتم را گویند **یا ای س** اق
 بروزن ناچاق شریعت مغلان را گویند **یا ای س** اق بروزن آسان معنی لایق و سزاوار باشد و نام پیغمبر هم هست از پیغمبران عجم
یا ای س بکسر ثالث بروزن خارج نیر پیکان دارد را گویند و بعضی گفته اند تیری است که پادشاهان نام خود را بر آن نویسند و بنام
 ثالث و جیم فارسی هم آمده است **یا ای س** بروزن کا کا معنی یا سمن است و آن کلی است مشهور **یا ای س** کب بفتح ثالث و
 سکون نون نام کلی است معروف و آن سفید و نند و کبود میباشد و سفید آن **یا ای س** بروزن و معنی دماغ **یا ای س** بروزن
 بروزن

و سکون و او نون یعنی یا همین است و مذکور شد یا سَمِیْنٌ بکسر میم و سکون و او و مختلف و نون یعنی یا همین است که کل یا
 باشد یا سَمِیْنٌ بر وزن کاسه یعنی راه درسم و قاعده و قانون باشد و یعنی خواست و آرزو آمده است و بجزئی نمی گویند یا شَقْ
 بضم شین نقطه دار بر وزن عاشق نام درختی است یا قَشْکٌ بر وزن بانه بنصر الوصول و جهت را اصل خط را گویند یا فَرَسٌ بفتح فاء
 بر وزن ساغر باز بگرد قاص را گویند و بکسر ثالث هم آمده است یا قَهْ بفتح ثالث بر وزن نامه کشنده و ناپدید کننده را میگویند
 سخنان هرزه و بیپه و وسوسه در کم و پریشان و هذیان و فحش را نیز گویند که یاوه باشد یا قَوْتٌ بر وزن هاروت نام جوهری است
 شه و روان سرخ و کبود و زرد می باشد کرم و خشک است در چهارم و قائم النار یعنی آتش و ادا صنایع نمیکند و یا خود داشتن آن دفع
 علت طاعون کند یا قَوْتٌ خاتم باغی نقطه دار بالف کشیده و پیم زده کتاب از لب معشوق است یا قَوْتٌ مَرَوَاتٌ
 کتاب از اشک خونین و شراب فعلی باشد یا قَوْتٌ مَرَوَاتٌ کتاب از دهن معشوق و لبهای خاموش باشد یا قَوْتٌ
 مَدَائِبٌ کتاب از شراب و اشک خونین باشد و کتاب از خون هم هست و بجزئی دم خوانند یا قَوْتٌ مَرَوَاتٌ یا قَوْتٌ
 زمانی را گویند و آن نوعی از یا قوت است یا کَثَدٌ بفتح کاف بر وزن پابند یعنی یا قوت است و آن جوهری باشد مَرَوَاتٌ یا ل
 بر وزن یال یعنی کردن باشد مطلقاً اعم از کردن انسان و حیوان دیگر و بجزئی عنق گویند و پنخ کردن را نیز گفته اند و یعنی پاند
 هم آمده است که از درش باشد تا مرقوموی کردن اسب را نیز گویند و یعنی فرزند و عیال هم هست و مستحق حیوان را نیز
 گویند چه هر حیوانی که مست شود گویند یا ل آمده است و یعنی روی و رخساره هم بنظر آمده است یا لَمَسٌ با هم بر وزن
 بر وزن پای بند یعنی عیال مند است چه یال یعنی فرزند و عیال هم آمده است یا لَمَسٌ بر وزن لاله شاخ کا و گویند یا م
 بر وزن لام اسبی را گویند که در هر منزلی بگذرانند تا قاصدی که بصرعت رود بران سوار شود تا منزل دیگر یا آن بر وزن جان
 یعنی هذیان باشد و آن سخنان نامربوط است که بهاران خراب گویند و صوفیه آنچه در عالم غیب مشاهده میشود یا آن که
 و یا ناث جمع آنست و عریان کشف خوانند و بزرگی طرف و جانب را میگویند و امر لب و سخن هم هست یا نَکٌ بفتح نون یعنی
 ها و ن باشد مطلقاً آن ظرفیت که چیزها در آن گویند و یعنی بزرگ هم هست و آن مخفی است که روغن از آن گیرند و بجزئی کتان
 خوانند یا و کی بفتح و او بر وزن آمد یعنی یا بد است که از یافتن باشد چه در فارسی بای امید بر او تبدیل میابد و همچنین بر عکس
 یا و کی بر وزن ساغر یعنی یاری دهنده و مدد کار باشد و دستها و آن را نیز گویند و نام روز هم است از مرماه یا و کی
 بفتح و او و کات فارسی بختانی کشیده یعنی کم شدنی و ناپدید گشتنی و هرزه گوئی و بیجا محصلی باشد یا و کی نَد بر وزن و مخ
 یا بد است که از یافتن باشد چه در فارسی بای امید بر او بر عکس تبدیل میابد و یا بنده را نیز گویند یعنی شخصی که چیزی یا نده
 باشد و پادشاه را نیز گفته اند یا و کی بر وزن ساهه یعنی یا ناست که ناپدید گشته و کم شده و سخنان سرد در کم و هرزه و هذیان
 و فحش و دشنام باشد یا می بر وزن نای چهار و نا خوش و نا چاق را گویند یا می بر نای حطی یا یا می بجد
 مثل بر چهار لغت پیک بفتح اول و سکون ثانی نیز پیکان دار را گویند یا می بفتح اول و ثانی بالف کشیده
 و بیوقوفان زده یعنی خراب است که در مقابل آباد باشد یعنی قوچ بارای قرشت بر وزن مخلوج مدخود الفاضل یعنی بر هم کجا
 باشد و بیخ لجاج است و بعضی گویند لجاج مبهوه بیروج است و در جای دیگر همین معنی میاید چه میاید بقطعه و میاید حرف
 اول بای امید و داخل لغات عربی نوشته بودند و اصح این است پیکت بفتح اول و ثانی سکون سیم بنقطه و فونانی که
 باشد در آن شبیه است و آن را در آنها کنند و بجزئی مخلول خوانند یا می بر نای حطی یا یا می قرشت

مشتمل بر چهار لغت و کتابت **یثاق** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و عتاق زده بمعنی پاس و پاسور شدن
و محافطت کردن باشد و بضم اول هم آمده است **یثاقی** بفتح اول بر وزن مذاقی پاسبان و نگاهدارنده و محافظت کننده
باشد و بضم اول هم آمده است **یثاق** بفتح اول و ثانی بواو کشیده و بعین منتقله زده هر نیایی را گویند که در وقت بریدن آن
شیر انوری برآید گویند اگر شیر بعضی از آن را در آفتاب بر هر مالند موی را ببرد و اگر مکرر کنند دیگر زود جمع آن نوحات باشد
و آن عفت است مانند یون و شیرم و عشره کلابه و عطشها و جلدانند و ماهوانند و گویند هر بیت و حرف اول آن تالی فرشت است
و این اصح است **یثیری** یا **یکسوم** کنایه از مرد بزرگ است که ثانی و مانند نداشته باشد **بیان چهارم یثیری**
حطی یا **غای** نقطه ی **ی** مشتمل بر چهار لغت و کتابت **یثقی** بفتح اول و جیم فارسی و سکون ثانی زالد
و تکرار را گویند **یثقی** بفتح اول و ثانی نوخی از حلو باشد و بعضی گویند نوعی از حلوای برنج است **یثقی** بفتح اول و سکون
ثانی و نون جتانی کشیده بمعنی پختن باشد که در مقابل خام است و بمعنی ذخیره هم آمده است و آن هر چیزی باشد از حال خند
و اسباب و غله و حبوبات و حیوانات و غیره که آنرا نگاه دارند تا بوقت حاجت بکار آید و گوشت پختن شده و گرم و سرد را نیز گویند
یثقی بفتح اول و سکون و غای نقطه دار کلمه است که ساریان در وقت خوابانیدن شتر گویند **بیان پنجم یثقی**
یای حطی یا **یال** **ایجد** مشتمل بر پنج لغت و کتابت **یک** بیضا مشهور است و آن از جمله جزای
حضرت موسی بود گویند هرگاه موسی دست از بغل برمی آورد نوری از دست او تابانست و عالم روشن
میشد و چون به بغل میرد طرف میشد و بعضی گویند در کف دست او نوری بود که چون آئیند میدرخشید و میجانبید که
منبتند میداشت بهوش میشد و چون دست را به بغل می برد آن شخص بهوش می آمد و بعضی دیگر گویند که کف دست موسی
سوخته بود و نشان سفیدی از سوختگی آتش در دست او بود **یک** بفتح اول و رای فرشت و سکون تالی لیل
و عشق را گویند که عشق بیچان باشد و آن بنا نیست که در غمت می پیچد **یک** بفتح اول و ثانی و عتاق در غمت است
مانند زرد آلو و آنرا بیوانی خامه اقطی گویند و سبزه آنرا بیل خوانند **یک** بفتح اول و سکون لام و در سهولات بکار برند و این
معنی با دال نقطه دار هم نظر آمده است **یک** بفتح اول و سکون ثانی و هم مکسور بنون زده بعلت زنده و پانصد بمعنی
دست است که بگری بد خوانند **یک** بفتح اول و ثانی برف و باران آوردن را گویند بطریق عمل سحر و ساحری و این عمل
ماوراءالنهر شهرت دارد **بیان ششم یثیری** **حطی** یا **یای** فرشت مشتمل بر سه لغت و کتابت
کتابت **یثقی** بفتح اول و ثانی بالف کشیده چمن و شکنجی را گویند که در اندام آدمی ریزه ها دیگر هم رسد **یثقی** بفتح اول
و سکون عین منتقله در آخر و عربی بمعنی نصب است که کن میان پر و حکم باشد **یثقی** بفتح اول و سکون عین منتقله در آخر
اسبی را گویند که از بسیاری سواری قابلیت آن پیدا کرده باشد که بر سوار شده از جانی بیجانی بلغا رکتد بمعنی بزودی بروند
و بمعنی اتفاق و مصلحت هم نظر آمده است **یثقی** بفتح اول و کسر هم و سکون ثانی و بعین منتقله در عربی نامد و اینست که
آنرا اهل یون و ماوراءالنهر بکار گویند **یثقی** بفتح اول و سکون ثانی و غای نقطه دار مفتوح بجا و جیم زده بمعنی بر خنج است
با بای ایجد و اول و آن سنگینی و کرائی باشد که در خواب بر مردم افتد و آنرا بگری کا بوس خوانند **یثقی** بفتح اول و ثانی و
سکون عین منتقله در بعضی براه است که اسب سواری کرده شده و آرموده باشد **یثقی** بفتح اول و ثانی بالف کشیده کنایه
از زرد شده و خزان شده باشد **یثقی** بفتح اول و وزن بر معنی انتظام و چشم براه داشتن باشد **یثقی** بفتح اول و وزن

و معنی از مغان است و آن تخمه چیزی باشد که چون از جای میجائی آید بطریق سوختن میجهند بزرگان و دوستان آورند
 پیکر بقع اول و مهم بروزن ابلق یعنی درم و دنیا و بلشد پیکر تا بقع اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده بمعنی خناس است
 و آن چیزی باشد که بردست و پاینده تارنگین شود و در خضاب یعنی رنگ ریش هم بکار برند پیکر بقع اول و ثانی
 و سکون نون و دال بالف کشیده و بقاف زده بمعنی رود کانی باشد که جمع روزه است و شمه رود والی را نیز گویند که نرم و
 سفید و جیم باشد پیکر بقع اول بروزن پیمان نام شهر سمرقند است و آن شهری باشد در ماوراء النهر به
 بیاض هفتی برای پانزای هفتی مثل بر هشت لغت پیکر بقع اول و سکون ثانی گیاهی باشد پدید
 که بر اطراف غنم و جایگاهی نهند که مردم و جانور نتواند آمد پیکر پیماننگ با پای ایجد و نون و نای قرشت بروز ازوها
 مکن بلغت زند و پازند زمزم کردن مغان را گویند بوقت طعام خوردن و بز بهمانی یعنی زمزمه میکنند من از برای طعام و بز بهمان
 یعنی زمزمه کنند و زمزمه کرد بر طعام پیکر ای قی بروزن بغدادی قلیه و قهقه را گویند که بعد از چنند شدن تخم مرغ بر بالا
 آن برزند و بعضی بزادای کوفته را گویند که در روز آن تخم مرغ چنند باشد و آنرا بزادین هم میگویند که بعد از زای حطی در آخر
 نون باشد پیکر بقع اول و سکون ثانی و دال بالف کشیده و بنون زده یکی از نامها خدای تعالی است جل جلاله و نام
 فرشته هم هست که قاعل خبر است و هرگز از او شرنیاید و طایفه تنوید آفریننده خبر را بزادان و آفریننده شرا امر من گویند و
 همچنین آفریننده نور را بزادان و آفریننده ظلمت را امر من و فقها خدای باطل را در شعر خدای حق را گویند پیکر بقع اول و ثانی و ثانی نام
 و بزهر مزاین انوشیروان بوده است پیکر جبرئیل بکسر هم معرب بزدر کد است که پدر بهرام گور باشد و او را بزدر و الا شمی می
 گفتند بنا بر ظالم بود روزی در کنار چشمه کلس که از اعمال طوس است اسبی او را نکند زد و کشت و نام پسر زاده انوشیروان
 هم هست که آخر ملوک عجم باشد گویند در شهر مرو یا در شهر نیشاپور بردست ملازمان خود یا آسیا بانی کنند پیکر
 بقع اول و ثانی و سکون کاف جمعی قلیل و مردم کمی را گویند که در مقدمه و پیشاپیش لشکر بر راه میروند و بزکی فراول خوانند و آن
 و پاسبانان را نیز گفتند و بمعنی جاسوس هم آمده است پیکر بروزن و زندشومر خواهر را گویند بیاض هفتی برای حطی
 با امین پیکر بقع اول و ثانی و ثانی لغت کسان بروزن نظار شخصی را گویند که در میمنت ندارد و همچنین در بدن رو
 او نامبارکست و در عربی چپ را گویند که در برابر راست است کسان بقع اول بروزن جمال تاجی را گویند که از کل و دریا حین
 سازند و روزها عید و جشن و عشرت بر سر نهند بیاض هفتی برای حطی با امین پیکر بقع اول و ثانی و ثانی لغت
 لغت کشت بقع اول و سکون ثانی و پای فارسی بمعنی چشم است و آن سنگی باشد معروف و خاصیت مند کیش
 بروزن مشک نام سنگی باشد از کتاب زند یعنی قعی از اسامی کتاب زند چه سنگ بمعنی قسم است کیش پیکر بقع اول بروزن
 کشتن بلغت زند و پازند بمعنی زمزمه کردن و چیزی خواندن باشد بر طعام و آن عبادی است مغان را در وقت طعام خوردن
 کیش پیکر بقع اول و ثانی و ثانی لغت کسان بروزن نظار شخصی را گویند که در میمنت ندارد و همچنین در بدن رو
 اشک شبیم را گویند و آن رطوبتی باشد که شبها بر میزنند و بمعنی خالص و پیش هم آمده است و چهار دندان پیش سیاه و
 بهایم را گویند که بدان ضرب کنند و برین ناب خوانند کیش پیکر بقع اول و سکون ثانی و مهم معروف است و آن سنگی باشد که
 با خود نگاه داشتن آن میهنه و بیخ آنت برق نویست کیش پیکر بروزن چشم مردم و پوست خای را گویند که بزودست و مالش
 ساینده باشند با آتش و دباغت بیاض هفتی برای حطی با امین پیکر بقع اول و ثانی و ثانی لغت کسان بروزن
 بیاض

بروزن عوام غول بیابانی را گویند **بغنج** بغج اول و نای قرشت بروزن اعرج نوعی از مار باشد زرد رنگ خوش خط و خال آن
پشت زرد باغها و سبزه زارها میباشد و از گزیدنش آزادی نمیرسد و بعضی گویند که آن مار کسی را نمیکزد و زهرم ندارد **بغنج**
بروزن شطرنج یعنی بغج است که مار سبزه زار باشد و گزند و آسیب نرساند و باین معنی بجای حرف ثانی قلم آمده **بغلا** بغ
اول و سکون ثانی و لام الف ظرفی باشد دست در آهنین که در آن دهنه کوسفند بریان کشند و بر روی آتش ماست و سرکه
دو شاب ریزند و بغج اول هم آمده است **بغلاوی** با و او بروزن مهنایی یعنی بغلا است که ظرف آهنین دست در باشد
که در آن روغن و چیزهای دیگر بریان کنند و در خراسان لغلا گویند بغج لام **بغلاج** بغج اول و سکون ثانی و لام مکسور یعنی
نقطه دار زده یعنی تیر پیکان دار باشد **بغلق** بغج اول بروزن بدو و بعضی بغلا است که ظرف آهنین روغن و روغن کن **بغلق**
بغج اول و ثالث بروزن پهلوی یعنی بغلا است که ظرف آهنین دست در باشد میهد روغن بریان کردن **بغما** بروزن سرما
نام شهر است از ترکستان منسوب بخوبان و صاحب حسنان و بعضی ناخث و ناراج و غارت هم آمده است **بغمانا** از زبان
بالف کشیده بروزن دریا باز نام دختر خاقان چین است که در حباله نکاح بهرام کور بود **بغمای** اول نام شهر است در
ترکستان منسوب بخوبان **بغمصا** بغج اول و سکون ثانی و مهم بختانی رسیده و صاد و بنقطه بالف کشیده رستی باشد
خود روی خصوصاً در کومستان و آزار بواس میگویند اگر عصا را آزار چشم چکانند روشنی چشم را زیاده کند **بغناخ** بغج
اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده و بغیر نقطه دار زده کلاه زرد و زبری را گویند و بکسر اول در ترکی جمعیت مردم و لشکرا
گویند در یکجا و جایی را نیز گویند که لشکر مردم در آنجا جمع شوند **بیان** بیانی همی **ریای** حطی **با** فاشتمل بروزن
بغنج با نای قرشت در سیم بروزن شطرنج یعنی بغنج است و آن ماری باشد زرد رنگ و بی آزار که پیوسته در باغها و سبزه
زارها میباشد **بغج** بغج اول و سکون ثانی و مهم لعاب دهن را گویند و آبی که در وقت حرف زدن از دهن مردم بر آید **بیان**
بیانی همی **ریای** حطی **با** فاشتمل بروزن **بغلق** بغج اول و سکون ثانی و طای حطی بالف
کشیده و بنون زده بلغت رومی نوعی از سنک است و آن هر جا که باشد غوغا و سرگشته کند و چون دست کسی بر آن رسد ساکن
گردد گویند علت برمان و استرخای اعضا را بر طرف کند و هر که با خود دارد هیچ چیز را فراموش نکند **بغلق** حطی
روزن برین بلغت رومی درخت کدو را گویند خصوصاً و هر گیاهی که ساق آن افزاشته باشد عموماً همچو خربزه دهند و از آن خیار
و منقل و امثال آن **بغت** بغج اول و ثانی شده و بعضی کریبان باشد و بعضی کریبان شخصی را حکم و مضبوط گرفتن است
بیان بیانی همی **ریای** حطی **با** فاشتمل بروزن **بغلق** بغج اول و سکون ثانی و طای حطی بالف
گویند که این اسب داشته باشد و سوارتتها را نیز گویند و کنایه از آفتاب عالم است **بغت** بغج اول و سکون ثانی و طای حطی بالف
نیز بونی را گویند که چون بیند آند شخص و جستجوی آن نکند و بعضی گویند تیر کوچکی است که پیکان یاریکی دارد و بی نهایت دور
رود و بعضی دیگر گویند تیری است که پیکان دو شاخ دارد و جانی از کوه و کنار رودخانه و امثال آنرا نیز گفته اند که از بالا تا پایین
بر آید و هوار باشد چنانکه اسب و آدم و غیره بالا نتواند رفت و پایین نتواند آمد و بعضی پیکان و برابر هم آمده است **بگابک**
بغج اول و بیای حطی در چهارم بروزن **بگابک** معنی ناگهان و فانی باشد و بعضی **بگابک** و **بگان** بگان هم آمده است **بگابک**
کلمه است که افاده معنی **بگابک** ناگهان و ناگهان و فانی میکند **بگابک** یعنی بغج اول و بیای ایچد بروزن **بگابک** یعنی بگابک
باشد **بگابک** یعنی بغج اول و بیای فارسی کباب از دین اسلام است چنانکه هفتاد و دو ملت است و دین اسلام

بغج اول و بیای حطی در چهارم بروزن

